

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - بیست و چارم جون 2012

شهید - جانباز و عسکر - سرباز

در مقاله کوتاه "جاودان گردید نامت، جاودان - خطاب به جانبازان" که به مناسبت روز شهداء و جانبازان وطن در صفحه مؤرخ هشتم جون 2012 - مصادف با هژدهم جوزای 1391 - پورتال استعمارشکن و قدردان "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" افتخار نشر یافت، آمده بود:

« ... عالیترین مرتبت شهادت آنست که در پای و در ازای آزادی وطن کسب گردیده باشد. من بدلائل خاص - که در این مختصر مجال کشودنش نیست - بهتر میدانم که کلمه "جانباز" دری را در عوض "شهید" عربی بگذاریم.»

حالا که مجال لااقل جهیده و گریخته مهیا گردیده است، بدین مأمول دست یازیده، به شرح و تحلیل لغوی کلمات "شهید و جانباز" - البته بقدری که زور قلم میرسد - پرداخته و بطن هر دو را میکشایم:

از دو کلمه مُفَحَّم و باعظمت "شهید" و "جانباز" بگوئیم، که اولی عربی و دومی دری است: "شهید" بر وزن "کبیر و صغیر و نذیر و نظیر و شفیع و شریف و نجیب و رفیع و وضیع و قوی و غبی" صفت مشبهه عربی در وزن "فَعِيل" و از مصدر ثلاثی مجرد "شهد" و "شُهِود" و "شهادت" است. "شهادت" علاوه بر معنای متعارف حقوقی، معنای شرعی و دینی هم دارد و آن "کشته شدن در راه خدا" است. از نگاه دین اسلام کسی را که در راه خدا کشته شده باشد، "شهید" نامند. پس "شهید" یعنی "کشته در راه خدا" یا "کشته راه خدا" (1). مطابق صرف عربی "صفت مشبهه" معمولاً در معنای "فاعلی" استعمال میگردد، اما بعضاً این صفت و خصوصاً بعض اوزان آن در مفهوم "مفعولی" هم به کار میروند؛ مثلاً همین وزن "فَعِيل" که معمولاً دلالت بر "فاعلیت" میکند و بعضاً از "مفعولیت" حکایت دارد. کلمه "شهید" در مفهوم متعارف

اسلامی آن نیز در معنای "مفعولی" استعمال گردیده است. کلمه دگری که نیز از عین وزن صفت مشبیه عربی ست و در مفهوم مفعولی استعمال میشود، کلمه "علیل" است که معنای "معلول" را میدهد و "معلول" بر وزن "مفعول" یعنی "آن که بر وی علتی وارد شده است". وزن دیگری از صفت مشبیه عربی که بعض اوقات در مفهوم "مفعولی" استعمال میشود، وزن "فُعُول" است. چنان که کلمه "رسول" که صفت مشبیه از همین وزن است، در مفهوم "مرسول" یعنی "ارسال شده" یا "فرستاده" - و به اصطلاح معمول و ناصائب "فرستاده شده" (2) - به کار رفته است. البته قاعدتاً ازین وزن نیز مفهوم فاعلی گرفته میشود؛ مثلاً "صبور" یعنی متصف به "صبر" و "شکیبائی"، دلالت بر "فاعل" دارد.

از نگاه صرف عربی "جای به شهادت رسیدن" را "مشهد" نامند. و شهر معروف ایران که در ولایت خراسان ایران بنام "مشهد" یاد میشود، بخاطر بیست که "علی موسی رضاء" - امام هشتم شیعیان (3) - در آن به شهادت رسیده و همدرانجا مدفون است. "مشهد" بر وزن "مشعل و منفذ و مرقد و مقطع و مکتب و مطبخ و مبحث" ظرف مکان و زمان عربی ست، که هم بر "جای" و هم بر "وقت" وقوع فعل دلالت میکند. پس "مشهد" اصلاً در معنای "زمان و مکان شهود(ظاهر شدن) و به شهادت رسیدن" است. در عرف معمول مگر "مشهد" را بحیث "ظرف مکان" یعنی "جای شهید شدن" یا "شهادتکده" پذیرفته اند. البته "مشهد" در مفهوم دومی خود "جای شهود" (مکان ظاهر گشتن) و "جای تجمع" را نیز گویند و در ادبیات قدیم دری "مشهد" را در همین مفهوم بسیار استعمال کرده اند. چه عیب دارد که جهت امثال، مثالی را از متن یکی از مقالات سابقه ام برگزینیم؟؟؟ در بخش بیست و دوم سلسله مقالات "به کهنه خود بساز که نو دیگران گران است"، از حکیم ناصر خسرو بلخی چنین نقل قول گردیده است:

« و این شهر صور معروف است به مال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام. و مردمانش همه شیعه اند، و قاضی بود آنجا، مردی سنی مذهب، پسر ابو عقیل میگفتند. مرد نیک منظر و توانگر. و در شهر مشهدی راست کرده اند، و آنجا بسیار فرش و طرح قنادیل و چراغدانهای زرین و نُقرگین نهاده.» (صفحه 19 "سفر نامه ناصر خسرو بلخی"، چاپ داکتر نادر وزینپور، چاپ هشتم 1370، چاپخانه سپهر، تهران)

شهر "صور" در لبنان امروزی قرار دارد. "مشهد" یعنی محل حضور یافتن، شهادتکده، مقبره و در متن، محل تجمع مردم و بحساب امروز "سالون شهری". «(صفحه 13 فبروری 2010 پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان")

بعد از این که در مورد "شهید" نسبتاً به تفصیل حدیث رفت، میپردازیم به شرح ترکیب بلندبالای "جانباز":

"جانباز" کلمه سره دری و مرکب از اسم "جان" و پس آوند "باز"، مرخم و مخفف "جانبازنده" است؛ و چنان که دانیم "جانبازنده" اضافه مقلوب "بازنده جان" است.

"جان" که اصلاً معنای "روح و روان" را دارد، در زبان دری بر طیف گسترده تر معنایی اطلاق میگردد؛ که بر بعض از آنها اشارت میکنم:

- "جان" در معنای "بدن"، "پیکر"، "جُته" و "تن"؛ چنان که گوئیم: جاندرد استم؛ جانش درد میکنه؛ اینقدر کار کرد که جان در جانش نماند؛ فلانی خوب جاندار است یعنی جُته قوی دارد؛ ضرب المثل "جان اس یا بانجان؟" نیز مشعر بر همین مدلول است. مثال برجسته دیگر از این مدلول کلمه "زنده جان" است که در آن "جان" در معنای "تن و پیکر و بدن" به کار رفته -

چون "زنده جان" بچیزی اطلاق گردد که پیکر و تن زنده دارد. در ترکیب زیبایی "خردجان" نیز کلمه "جان" در معنای "جسد و جثه" استعمال گردیده است البته در مثال "جان در جانش نماند"، مراد از "جان" دومی نیز "تن" است؛ یعنی "جان در تنش نماند".

- "جان" کنایه از تمام بدن بدون اندام نهان؛ مثلاً: جان خوده لُج کد(جان خود را لُج کرد)؛ یعنی تمام بدن خود را با استثنای نهانگاههای خود برهنه ساخت؛

- "جان" را مجازاً بحیث "عضوی از بدن" یا "اندام نهان انسان" نیز استعمال کنند؛ مثلاً "جانش مالوم میشه" (... معلوم میشود)، از "جانش خون آمد" (معمولاً برای زنان گفته شود)؛

- "جان" در معنای "نفس" و "دم"؛ مثلاً: جانش برآمد؛ جانش را کشید؛ فلانی به عزرائیل جان نمیدهد؛ جانش را بگیر و مالش(نانش) را نی؛

- "جان" در معنای "حیات" و "هستی"؛ مثل: جاندار و جانور(جانور) - جانداران و جانوران - که در علم بیالوجی زیر عنوان ترکیبات عربی "اجسام حیه و حیوان و ذوالحیات و ذیحیات و ذیروح و غیرهم" خوانده ایم؛ اگر مثالی بر وفق روحیه سیاسی این مقاله عرضه بداریم:

"آن آزاده مرد جان خود را در راه وطن فدا کرد."

مثالی درین باب از مُتون متقن قدیم میزنم. "چهار مقاله عروسی سمرقندی" از کُتب بسیار مشهوری ست که با نثری بسیار دلربا و "سرمشق آسا" نوشته شده. نظامی عروسی که از سمرقند برخاست و در خدمت سلاطین غور قرار گرفت، کتاب "چهار مقاله" را به نام یکی از شهزادگان این سلسله - ابوالحسن حسام الدین علی - تألیف کرد. ازینست که این کتاب جلیل را به جرأت جزء افتخارات ادبی سرزمین محبوب خود میتوانیم دانست؛ و هر ادعای دیگر را باطل باید شمرد. درین کتاب میخوانیم:

« ... پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که برشمریم باید که اندر یافته باشد که بس سهل کاری ست **جان** و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر **جان** خود در کنار هر غافل نهادن.» (صفحه 112 چهار مقاله عروسی، چاپ مرحوم داکتر محمد معین، چاپ دیبا، چاپ مکرر 1375) و با استفاده از مقدمه علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی.

- "جان" یعنی "نص و متن و روح اصلی یک شیء"؛ مثلاً گوئیم: جان مسأله درینست که

- "جان" در معنای "رونق"؛ مثلاً: کارش جان گرفت.

البته مفاهیم مجازی و کنائی دیگری نیز زیر کلمه "جان" نهفته است.

در ترکیب "جانباز" کلمه "جان" مشخصاً در مفهوم "حیات و زندگی و تمام هستی" فرد استعمال شده است. وقتی کلمه "جانباز" را استعمال میکنیم، منطقاً کسی را به عملی ارادی و آگاهانه متصف میدانیم. پس "جانباز" یعنی کسی که آگاهانه سر و جان و هستی خود را وقف امری مقدس و انسانی میکند. و بالاترین مرتبه عمل یک انسان آزاده، فداکردن ارادی حیات و هستی اوست در راه آزادی وطن و مردمش. بناءً "جانباز" شخصی ست فداکار، که در راه هدف مقدس خود از بذل بالاترین متاع خود؛ یعنی "جان"، باک و دریغ ندارد.

جانباز یا شهید؟؟؟

از شرح بالا بخوبی متوجه میگردیم، که "جانباز" هرگز بارِ مشخص و خصوصاً بارِ محض دینی را تضمن نمیکند، در حالی که "شهید" فقط در مفهوم دینی و اسلامی خود مفهوم و تداول دارد. کلمات "جانباز و شهید" نسبت "عام و خاص" را نیز دارند؛ یعنی که "هر جانباز شهید

است، مگر هر شهید جانباز نیست". از طرفی عمل "شهید شدن" یک عمل ارادی و آگاهانه نیست، چون نه "ساخت صرفی" کلمه "شهید" که حیثیت "صفت مفعولی" را دارد، چنین حکمی را میکند و نه پروسه "شهید شدن". در حالی که "ساخت صرفی و گرامری" کلمه "جانباز" که "صفت فاعلی" ست، دلالت صریح بر عمل ارادی "باختن جان" دارد. به عبارت ساده تر: نظر به ساخت صرفی و لغوی، "مرگ" بر "شهید" تحمیل میگردد، در حالی که "جانباز" خود "مرگ" را از روی شعور و باصطلاح جدید و فیشنی، "آگاهانه"، به ذمه میگیرد!!! تنها به همین چند دلیل ارجحیت کلمه "جانباز" را بر "شهید" درمیابیم. و من شخصاً پیشنهاد میکنم که ازین به بعد برای مبارزان فداکاری که جان گرامی و مقدس خود را از دست داده اند، کلمه "جانباز" را در عوض "شهید" استعمال کنیم!!!! پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" با آگاهی کامل از همین نکات بود، که از همان بدو تأسیس آن صفحه خاص خود را به "جانبازان" اختصاص داد و نه به "شهداء"!!!!

جانباز - سرباز - عسکر - سپاهی:

وقتی که درباره "جانباز" مفصل گفتیم، در مورد ترکیب باعظمت دیگری نیز چیزی بگوئیم. مراد ترکیب "سرباز" است که اصلاً مُعادل "جانباز" اش باید دانست. لغت "سرباز" را مگر در فارسی ایران مُعادل "عسکر" گذاشته و عملاً تداول داده اند، ولو که این "مُعادل گذاری" به دلایل مختلف صائب، رسا و گیرا نیست:

"سرباز" مخفف "سربازنده" یا "بازنده سر" است؛ یعنی کسی که سر خود را میبازد. "سرباز" متصف به عمل ارادی "باختن سر" است، عیناً مثلی که "جانباز" نیز متصف است به عمل ارادی "باختن جان".

"سرباز" و "جانباز" از نگاه ساخت دستوری وقتی در قالب اصلی و منطقی خود استعمال میشوند، که وقوع دو فعل "باختن سر" و "باختن جان" بر آنها حتمی باشد و یا که وقوع فعل و عمل "باختن سر" و "باختن جان" بر آنها قبلاً صورت گرفته باشد. بنا بر این تعریف کسی که در انتهای کار و پروسه "سربازی" و "جانبازی" قرار گرفته و "سر و جان" خود را نباخته باشد، نه "سرباز" است و نه "جانباز"!!!!!!

ازین تعریف نیز برمی آید که یک "عسکر" را تنها و تنها وقتی حق داریم "سرباز" بنامیم که در آخر و فرجام جنگ "سر" خود را از دست داده باشد!!!! بناً تسمیه کلی "عسکر" به "سرباز" اساس منطقی ندارد!!!!!!

"عسکر" مگر یک کلمه خنثی و بی طرف است، که از آن بوی "جان باختن" و "سر باختن" به مشام نمیرسد؛ خصوصاً که در فن حرب "نگهداری" و "حفظ" حیات عسکر شرط اول است. عسکر باید در درجه اول مُراقب حیات و زندگی خود باشد؛ یعنی پیش از حمله به فکر دفاع خود برآمده باشد!!! و وقتی این شرط برقرار گشت، به عمل جنگ مبادرت میورزد. و در جنگهای مُدرن روال چنان گشته است، که عسکر غالباً و عملاً در میدان جنگ در نمی آویزد. پس مُعادل قرار دادن "عسکر" و "سرباز" نه با پراتیک جنگهای کنونی جور می آید و نه منطقیاً درست است!!! البته تسمیه "سرباز" در زمانه های قدیم و در جنگهای "تن به تن" میتوانسته درست باشد.

با این هم در فارسی ایران کلمه "سرباز" را منحصرأً بجای "عسکر" رائج ساخته اند و کسی در کشور ایران سراغ نمیگردد که از استعمال کلمه "سرباز"، سر باز زند. با این رواج عامی که

کلمه "سرباز" در فارسی ایران پیدا کرده است، تقدس ذاتی کلمه "سرباز" - آنچه در گنهنش نهفته است - خود بخود، ساقط و زائل و منتفی می‌گردد. ازینرو کلمه "سرباز" را در رواج و تداول ایرانی آن هرگز نمیتوان مقدس و قابل احترام دانست!!!
چنان که گفتیم "عسکر" کلمه عربی و اصلاً در معنای "اردو" و "سپاه" و "لشکر" است که در تداول عجم به حیث "فردی از اردو و سپاه و لشکر" تغییر معنی داده است. در اصطلاح خاص اردوی افغانستان کلمه "عسکر" برای تمام افراد اردو اطلاق می‌گردید، از جنرال گرفته تا به سایر سپاهی. ازینرو "صاحبمنصبان اردو" همه خود را عسکر دانسته و به "عسکر بودن" خود می‌بالیدند. در استعمال عام اما "عسکر" را منحصرأً به افرادی استعمال می‌کردند که سلاح به شانه انداخته و داخل میدان کارزار میشدند. این نکته که هر منسوب اردو - در هر درجه ای که قرار داشت - عسکر شمرده میشود، احتمالاً در بین تمام اردوهای عالم رواج دارد. در اردوی المان هم این نکته سر زبانهاست.

البته در فارسی ایران نیز در گذشته ای نچندان دور کلمه "عسکر" تداول داشت، عیناً به مانند افغانستان. تا اینکه در مسیر "سره سازی" و "عربی زدائی از فارسی" - که هرگز منشأ علمی و زبانشناسانه ندارد - کلمه نامناسب "سرباز" را جانشین "عسکر" ساخته و آن را آنقدر تداول دادند و در ذهن خاص و عام انداختند، که امروز کسی از ایرانیان و ایران، کلمه "عسکر" را اصلاً نمیخواهد بشناسد.

و اینک هم اندکی اندر باب "سپاهی":

کلمه "سپاهی" صفت نسبی و منسوب به "سپاه"، از کلمات زیبایی دری ست که در بین عوام ما و خصوصاً در بین عوام کابلی تداول عام دارد. دری عامیانه کابلی قبل از تداول کلمه عربی "عسکر"، منحصرأً ترکیب "سپاهی" را استعمال میکرد، که از بسا جهات بهترین همه همقطارها و معادلهای آنش باید شمرد.

کلمه "سپاه" از زمانه های بسیار قدیم در لفظ و قلم ملک ما رائج بوده است. از بهر امثال گویم که "تاریخ بیهقی" یا "تاریخ مسعودی" که از امهات متون شامخ دری میباشد و بدست یکی از مؤرخان صادق القول ملک ما همدین خاک پاک تدوین گشته است، کلمه "سپاه" و ترکیبات مختلف آن از قبیل "سپاهدار" و "سپهسالار" و "سپاهسالار" و "سپاهسالار غازی" را صدها بار استعمال میکند.

با همه مزایائی که کلمه "سپاهی" دارد، نمیتواند در تداول امروزی وطن ما جای "عسکر" عربی را بگیرد!!!

توضیحات:

1 - "کشتن" مصدر متعدی ست که از آن صفات فاعلی و مفعولی هردو ساخته میشوند. چنان که "صفت فاعلی" ازین مصدر کلمه "گشوده" است و "صفت مفعولی" آن "گشته". در اصطلاح مروج امروزی کلمه زائد "شده" را که نیز علامه "صفت مفعولی" ست، در عقب "گشته" گذاشته و ترکیب "گشته شده" را جور کرده اند. مگر همان قسمی که گفتیم، "گشته" خود "صفت مفعولی" تام و مکمل است و به کدام مکملی نیاز ندارد!!! استعمال ترکیب "گشته شده" و جمعش "گشته شدگان"، دور از فصاحت است. همان قسمی که دانیم جمع مناسب "گشته" ، "گشتگان" است و اگر "گشتگان میدان جنگ" گوئیم، مفهوم به تمام معنی و به وجه احسن اداء گردیده است و هرگز ضرورت نیست که "گشته شدگان میدان جنگ" بگوئیم!!! در عرف امروزی و خصوصاً در تداول

مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی - هم در ملک ما و هم در ایران - در چنین حالات کلمه کاملاً زائد "شده" را در عقب "صفت مفعولی" نقد و تیار می‌چسبانند، که تخطی صریح از دستور زبان و بعید از قوانین کلام فصیح است و باید از آن پرهیز گردد!!!

2 - عین حالت را مصدر "فرستادن" نیز دارد، که از آن هم صفت فاعلی "فرستنده" درست شده است و هم صفت مفعولی "فرستاده". درینجا نیز هرگز نیازی نداریم که در عقب "فرستاده" کلمه "شده" را چسبانده و ترکیب عللی و مریض "فرستاده شده" را درست کنیم. وقتی گوئیم "محمد فرستاده خداست"، مفهوم به تمام معنی اداء گردیده است و چرا ترکیب و عبارت را نارسا و غیر فصیح ساخته و "محمد فرستاده شده خداست" بگوئیم؟؟؟ بعض کتب لغت - به شمول فرهنگ معروف "عمید" - نیز "رسول" را "فرستاده شده" تعبیر کرده اند، که از عدم دقت دستوری و بهتر بگویم "نارسائی دستوری" مؤلفان این کتابهایش باید دانست!!! آنچه را در ذیل (1 و 2) گفتیم به شکل نمونه و مثالهای برجسته از اغلاط مشهور دری زبانان درین موردش باید شمرد؛ هم در افغانستان و هم در ایران، ورنه:

اندین ره کشته بسیارند؛ قربان سر غلط گویان و غلط نویسان!!!!

3 - "شیعیان" جمع "شیعی" است و "شیعی" منسوب به مذهب "شیعه"؛ همان قسمی که "سنی" منسوب به مذهب "سنت" (سنه) است. در مورد کلمه جمع "شیعیان" باید توجه کرد که به "کسر عین" تلفظ میگردد - به تأکید میگویم که "شیعیان" با "عین مکسور" تلفظ میگردد - همان قسمی که "سنیان" که جمع "سنی" میباشد، نیز با "نون مکسور" تلفظ میشود. در افغانستان - هم دری و هم در پشتو - "شیعیان" را معمولاً به "عین مفتوح" تلفظ میکنند که غلط محض است!!!!